

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

حاصل مطالبی که در بحث مثل افلاطونی گفته شد این بود که تمام موجودات، از نقطه نظر حیثیت مادی، با حیثیت مجردی خودشان، خیلی تنافی ندارند. و آنچه که برای اذهان عامی ما موجب شبهه و اشکال در این قضیه می شود این است که ما، بین موجود مادی و بین موجود ملکوتی و مجرد، افتراق قائل هستیم. بعد این قضیه باعث می شود که بتوانیم بین این دو یک خط ارتباطی ایجاد کنیم. این خط ارتباط، ارتباطی است که افراد مادی را به آن افراد و شخصیت های مجرد ربط می دهد و فاصله را از میان برمی دارد!

اما آنچه که دانستنش برای ما در درجه اول اهمیت قرار دارد این است که ما باید بدانیم که مسأله وحدت و این، فقط اختصاص به حقائق مادی ندارد. در مسأله حقائق مادی، خب طبعاً آن موجودات، دارای خصوصیات وحدانی می شوند و از یکدیگر تمایز پیدا می کنند. ولی در مسأله تجرد و مجرد و اشیاء مجرد، این قضیه کم کم به یک حالت وحدتی تنازل پیدا می کند. برای درک بهتر این مسأله، به خود صفات شخصیه انسان و افعال خارجی منبعثه از این صفات می توانیم اشاره کنیم.

بینید هر شخصی در وجود خارجی خودش یک حقیقت وحدانی است که آن حقیقت وحدانی ارتباطی با حقیقت دیگر ندارد، با تشخص دیگر ارتباطی ندارد. زید خارجی با عمرو خارجی دو فرد خارجی است و هر دو دارای دو شکل و دو وزن و دو آثار مادی خارجی است. ولی اگر از این مرتبه ما به یک مرتبه عمیق تر که عبارت است از صفات و امثال ذلک برویم، می بینیم یک جنبه اشتراک قوی تری بین زید و بین عمرو وجود دارد و آن عبارت است از اوصاف و ملکاتی که آنها دارند. می بینیم این بخشنده است، آن هم بخشنده است. این بخیل نیست، آن هم بخیل نیست. یعنی دو صفت بخشندگی در میان این دو وجود دارد که این دو صفت بخشندگی حکایت از یک مسأله و یک ظهور خارجی را می کند. در ظهور خارجی، این می شود حاتم طائی و بذل و بخشش و جود، کاملاً محسوس است. درست شد؟

اما آن جهتی که در ظهور خارجی مورد لحاظ قرار می گیرد، برای ما قابل رؤیت نیست. ما آن نفس ظهور را داریم می بینیم که دست در جیب می کند و فرض بکنید که اعطاء می کند.

یا یک شخصی فرض بکنید حالت خارجی را که ما می بینیم با آن حالت خارجی که مشابه با حاتم طائی - چون افرادی در آن زمان غیر از حاتم طائی هم بودند که معروف بودند به جود و سخا و این ها.

فقط او نبود - بعضی موقع‌ها در مقام مقایسه می‌آوردند، ذکر می‌کردند، آن آثار خارجی را می‌آوردند در مقام مقایسه قرار می‌دادند. مثلاً فرض کنید که امام حسن علیه‌السلام از نظر جود و این‌ها در کل مدینه و حتی سایر مکان‌ها به جود و بخشش معروف بوده. ولی افراد دیگری هم بودند که مثلاً وقتی می‌نشستند در مقام مقایسه با امام مجتبی قرار می‌دادند، که آیا امام حسن اجود است یا او اجود است. کدام یک. و بعد خصوصیاتشان را می‌آمدند ذکر می‌کردند.

این خصوصیتی که چند نفر در این شخص به جود معروف هستند، به بخشش معروف هستند، این خصوصیات را از کیفیت آن ظهور خارجی تشخیص می‌دادند؛ که این الآن ظهور خارجی‌اش کم است یا زیاد است. مقدارش کم است یا مقدارش زیاد است. آثارش به چه نحوه است؟ در چه خصوصیتی؟ آیا در وفاء بخشنده است؟ یا اینکه در حالت ضیق و مضیقه و صعوبت هم باز این بخشندگی را حفظ می‌کند؟ درست شد. این از آنجا پی به یک صفت داخلی و باطنی برده می‌شود. چون کسی نمی‌آید معیار را خود کمی و زیادی قرار بدهد، خود زیادی درهم و دینار قرار بدهد.

آن معیار عبارت است از آن حالت نفسانی که ظهور خارجی در موارد مختلف و در کمیات مختلف ممکن است از حسب کمیت و کیفیت حکایت از آن کیفیت و کمیت بکند. اما وقتی که شما نگاه بکنید، می‌بینید که آن حیثیت جود و بخشندگی، آن حیثیت دیگر دو تا نیست. یک حقیقت واحده است. الآن ظهوری که در خارج است دو تا است. این الآن صد درهم اعطاء می‌کند. آن شخصی که در فلان محله است پنجاه دینار اعطاء می‌کند. اولاً درهم و دینار تفاوت می‌کند. ثانیاً کمیتش در این جا متفاوت است. آن فرض بکنید که در این وضعیت اعطاء می‌کند، این در یک وضعیت دیگر اعطاء می‌کند. باز می‌بینید ظهور خارجی تفاوت می‌کند.

یعنی وقتی قضیه در مسأله مادیت مطرح می‌شود، ما کاملاً این تفرقه را احساس می‌کنیم که بین اشیاء خارجی و ظهورات خارجی، این تفرقه وجود دارد و قابل برای وحدت، حتی اگر یک نفر در چند ثانیه متوالی دو مرتبه اعطاء بکند، باز ما این دوئیت را در اینجا درک می‌کنیم، گرچه از شخص واحد باشد و به مقدار واحد باشد و به شخص واحد باشد. همه این‌ها وجود تفرقه را اعطاء می‌کند. اما وقتی که برویم در آن کیفیت بخشش، می‌بینیم آن کیفیت صفت نفسانی، این دوئیت ندارد. همان حالتی که - همان حالت - همان حالتی که در این شخص هست که او را وادار می‌کند برای اعطاء، نفس همین حالت در این شخص هست که او را وادار می‌کند و مجبور برای اعطاء می‌کند. آن جا این احساس را - نمی‌خواهم بگویم باز در آنجا این جنبه دوئیت به طور کل از بین می‌رود و هیچ چیزی باقی نمی‌ماند، نه!

باز در آنجا، شما یک تفرقه‌ای را می‌بینید. بخشش، حالت جود و سخاء در زید، حالت جود و سخاء در عمرو، باز این دو حالت را احساس می‌کنید، ولی آن نفس و کیفیت آن حالت را اگر دقت کنید می‌بینید یکی است. خود آن حالت یکی است. آن حالت یکی است در دو شخص تقسیم شده. به دو مصداق ظهور پیدا کرده. یک مصداقش شده زید، یک مصداقش در این جا شده عمرو. با این که این جا هر دو صفات نفسانی است و هر دو از ملکات نفسانی است، ولی در آن موقع حالت تجرد، ترسیم و تصور وحدت خیلی راحت‌تر است. که ما این وحدت را بتوانیم ترسیم کنیم که چطور این وحدت در دو مصداق در این جا ظهور پیدا کرده، یکی مصداق زید است، یکی هم مصداق عمرو است.

همین‌طور این مسأله را ما بالاتر ببریم، تا می‌رسیم به یک جایی که ما یک حقیقت واحده به نام سخاء و جود، را تصور می‌کنیم که آن اصلاً می‌شود یکی از صفات الهی، می‌شود یکی از اسماء الهی. بله؟ می‌شود یکی از اسماء الهی. یا أجود الأجودین، این صفتی است از اسماء الهی دیگر. یا أرحم الراحمین، این صفت رحمت صفتی است از اسماء الهی. شما عطوفت را در دو شخص ملاحظه کنید، که یک شخص وقتی نگاه می‌کند می‌بیند یک بیماری هست، یک مریضی هست، نمی‌تواند به خودش برسد، این بلند می‌شود کار و زندگی‌اش را ول می‌کند، دنبال این بیمار، تا این که بیمار را به صحت و سلامتی برساند. خب این چیزی که عامل شده و باعث شده برای این عمل چیست؟ آن عبارت است از همان صفت رحمت. صفت رحمتی که بر این انسان مستولی است. همین‌طور یک شخص دیگری نگاه می‌کند می‌بیند که این صفت رحمتش به نحوی است که بیماری خودش را رها می‌کند و بیماری دیگری را می‌چسبد و آن را می‌برد. پس می‌گوید ببینید! این بیشتر است! این خصوصیت در او بیشتر است. این مسأله در او قوی‌تر است.

تا این که یک‌دفعه به یک جایی می‌رسید که می‌بینید در احوال او و در اوصاف او می‌گویند: و بذل مهجته فيك، لیستنقذ عبادك من الجهالة و حيرة الضلالة.^۱ و بذل کرد خون خودش را و در راه تو داد، لیستنقذ عبادك، تا این که بندگان تو را از عبادت شیطان در بیاورد. این دیگر به چه مرتبه‌ای می‌رسد! این دیگر به چه مرحله‌ای می‌رسد که از نقطه نظر رحمت نه تنها پول خودش را می‌دهد، نه تنها خود را به صعوبت می‌اندازد و مشکلات را برای خودش ایجاد می‌کند، نه! حتی خون خود و بستگان نزدیک خود و خون فرزند خود و خون برادر و اطرافیان خود را می‌دهد، لیستنقذ عبادك. این عبارت، خیلی عبارت

۱- بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۳۳۱.

عجیبی است!

من یک وقت یک جمله‌ای را از مرحوم آقا راجع به این شنیدم. همین را که خیلی از همین افراد و آقایان، می‌گویند این زیارت، زیارت واهیه است! التفات فرمودید؟ این زیارت، زیارت ... معلوم نیست سند داشته باشد. چقدر واقعا باعث خجالت و شرمندگی است که ما این‌طور مبانی خودمان را و مبانی تشیع را زیر سؤال ببریم، به خاطر عدم فهم خودمان و به خاطر [عدم] درک درست؟

این یک عبارت عجیبی بود. من تصورم این بود که مثلاً سیدالشهداء علیه‌السلام به خاطر مقاماتی که پیدا می‌کند این قضیه عاشوراء را به وجود آورد. خب مسأله مسأله کمی نیست. داستان عاشورا و قضیه عاشورا و اسارت و کشته شدن و فلان و این‌ها برای اقامه دین و اقامه عدل و احیاء شعائر و سیره نبوی و اماتۀ ظلم و اماتۀ ... خب این یک چیز طبیعی است. این که امام احقّ به این است که به این مسأله قیام کند. امام احقّ به این مسأله است. و در قبالش إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ لَا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ،^۱ خب بشارتش هم داده شده. خب به حضرت بشارت به این مطلب داده شده و دنبال این قضیه رفته و این وضعیت پیدا شده. خب تصور ما خیلی بالا باشد از قضیه کربلا این است دیگر نهایتش که ما این مسأله را به این کیفیت ترسیم می‌کنیم. خیلی‌ها هم از آقایان، منبری‌ها، من شنیده‌ام که آمده‌اند و خلاصه مسأله سیدالشهداء را بررسی و تفسیر کرده‌اند، نهایت به این رسیده‌اند که خلاصه یک مقامی داری که به آن مقام بدون مایه گذاشتن نمی‌رسی. بله؟

وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا ﴿الْإِسْرَاءُ، ۷۹﴾ اگر کسی می‌خواهد به آن مقام برسد باید بلند شود. باید تهجد را داشته باشد. خب این یک چیز طبیعی است. این، در مقابلش هم این. بی‌مایه فتیر است! هر قدر پول بدهی آتش می‌گیری. این إِنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ لَدَرَجَةٍ لَا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ در این جا مال این قضیه است. این مال این است که شما اگر بخواهی به این مرتبه بررسی باید برای رسیدن به این مرتبه این فداکاری را داشته باشی. جان خود را باید بدهی. عزیزترین افراد در روی زمین که فرزندان هستند که هر یک از این‌ها، یک تار مویشان تا قیامت هم پیدا نمی‌شود این را بایست بدهی. برادری داری که تا روز قیامت دیگر هیچ برادری مثل او نخواهد آمد. این را هم باید بدهی. فرزند شیر خوارها را هم باید بدهی! اسارت، فلان، این‌ها را باید بدهی. رفقای را در اینجا باید بدهی که - به تعبیر مرحوم والد رضوان الله علیه - وقتی حبیب بن مظاهر روی زمین افتاد، آثار جنگ

آن موقع در امام حسین تازه پیدا شد. چی بوده؟! این چه بوده و این چه علقه‌ای بوده که وقتی حبیب بن مظاهر از بین می‌رود، آثار جنگ در حضرت پیدا می‌شود.

راجع به برادرش حضرت دارد الآن انکسر ظهري و قلت حيلتي. این شوخی نیست. حضرت شوخی نمی‌خواهد بکند که حالا بخواند برایش مرثیه بخواند. مثل روضه خوان‌های ما هستند؟ گریه می‌کند بعد نگاه می‌کند هی، می‌بیند یک قطره نه به چشمشان اشک است، نه چیز است. هیچی‌شان نیست! این چی است؟ این فیلم اشک در آوردن را این‌ها در می‌آوردند. اصلاً همچین گریه می‌کنند آدم خیال می‌کند الآن عین ناودان دارد از چشمشان می‌آید. ولی وقتی نگاه می‌کنی می‌بینی!! این چی بود؟ این فقط صدای گلو بود! این خودش هم یک فیلمی است‌ها! یک نوع فیلم بازی کردن است که چیز می‌کنند و بعد هم هر هر از آن طرف می‌خندد. اصلاً انگار نه انگار. اما نه، امام حسین فیلم در نمی‌آورد. امام حسین وقتی می‌گفت الآن انکسر ظهري،^۱ واقعا کمر حضرت در آن موقع شکست. یعنی چی؟ یعنی آن تعلق الهی‌اش، به برادر از بین رفت. خب تعلق تعلق الهی است، شیطانی که نیست. برادر به برادر تعلق ندارد؟ برادر به پدر ندارد؟ به مادر ندارد؟ به فرزند... این همه تعلق چی است؟ الهی است، شیطانی که نیست. ولی این تعلق الهی که به این برادر دارد، و پشت و پناه خودش می‌داند در این حرکت، می‌بیند این الآن چی؟ رفت! یعنی الآن دیگر آینده روشن است. دیگر آینده دارد خودش را نشان می‌دهد. صحنه جنگ دیگر دارد نمایان می‌شود و مشخص می‌شود. لذا با وجود حضرت ابوالفضل اصلاً کسی جرأت نمی‌کرد به خیمه‌ها نزدیک بشود. جرأت نمی‌کرد! نزدیک شدن مساوی است با مرگ! مگر کسی دیوانه است بیاید؟ مگر دیوانه است یک شخصی که قطعاً بداند آمدنش در اینجا مساوی با مرگ است [بیاید، معلوم است] که نمی‌آید. ولی وقتی حضرت ابوالفضل رفت، می‌گویند در میان لشکر هلهله پیدا شد! آن مانع دیگر برداشته شد. آن مانع برای پیروزی دیگر برداشته شد. درست؟ این الآن انکسر ظهري که حضرت می‌فرمایند جنبه واقعی دارد دیگر.

همین مسأله در - مرحوم آقا می‌فرمودند - این قضیه در جنگ صفین هنگامی که عمار روی زمین افتاد برای امیرالمؤمنین اتفاق افتاد. من در چند موارد دیدم یکی این بود، به اصطلاح آن قضیه حبیب بن مظاهر و خب راجع به حضرت ابوالفضل هم که اصلاً مسأله‌اش به طور کلی فرق می‌کند. درست شد؟ این مسأله که به اصطلاح انّ لك عند الله و این‌ها دادن و خب این‌ها مشخص است که کسی که یک

همچنین مراتبی را طی کند و یک همچنین مسائلی را طی کند، باید در قبالش چه باشد؟ عوضش باید چه باشد؟

خب این چیزی است که ما می‌فهمیم. اما تا به حال به این مسأله فکر کرده‌اید که اگر خدا هم به سیدالشهداء نمی‌گفت: **إِنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ لَدَرَجَةً لَا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ**، و هیچ مرتبه و درجه‌ای هم بر این واقعه عاشورا مترتب نمی‌کرد، امام حسین همین عمل را انجام می‌داد! این آدم را گیج می‌کند! که این چه برداشتی انسان می‌تواند از عالم وجود داشته باشد، از عالم خلقت داشته باشد، از حقیقت داشته باشد. و این چه نوع خلوص و اخلاص و صداقتی می‌تواند تحقق پیدا کند در یک شخصی، که اگر بگویند نه آقا، همین، مقامت همین است. اگر ما باشیم خب، اگر همین است چرا بیاییم این همه برای خودمان مصیبت ایجاد کنیم؟ چرا بیاییم این همه مصیبت ایجاد کنیم، خب خدا که می‌گوید همین است.

آقا شما بروید آن حجره همین حلوا را می‌دهند، اگر بلند شوید بروید کوه خضر - بالای کوه خضر هست برداشتند چقدر خرج کردند، معلوم نیست اصل و نسب دارد، هی یک چرت و پرتی آن بالا درست کرده‌اند، خلق الله می‌روند آن بالا فرض کنید خضر را زیارت کنند! درست شد؟ - کوه خضر هم بالا این حلوا را می‌دهند، خب مگر آدم دیوانه است؟ بیا دو قدم راه دیگر! دو قدم راه برو حلوا را آنجا بخور دیگر، رفتن آنجا ندارد. بلند شویم از اینجا بلند شویم برویم نمی‌دانم یک ساعت و بالای کوه و سرما و هزارتا خطر را به خود بخیریم که چی؟ دو قاشق حلوا بخوریم؟ صد سال نخواستیم! بیا همین جا...

خدا به امام حسین دارد می‌گوید که من یک درجه، یک ثواب، بر این کارت در روز عاشورا نمی‌دهم. تکلیف خودت می‌خواهی انجام بده، می‌خواهی انجام نده؛ مسأله این است. باشی در مدینه همین است، امامی. قیام کنی و بروی برای از بین بردن و برچیدن بساط یزید و ظلم و خدعه و کلک و نیرنگ و دروغ و حقه بازی و - هر چه خوبان همه دارند، بعضی‌ها به تنها دارند - درست شد؟ این هم چی است، این فرض کنید بر آن مترتب است. امام حسین چکار می‌کرد؟ می‌نشست در مدینه یا حرکت می‌کرد؟ مرحوم آقا می‌فرمودند: همین عمل را بدون یک سر سوزن انجام می‌داد!! این چه برداشتی است؟ می‌توانیم اصلاً راجع به این قضیه فکر کنیم! بروید اصلاً فکر کنید. حالا مگر قرار است همه‌اش را ما بگوییم؟ بروید فکر کنید که باید شخص چه چیزی را در ذهنش تصور کند؟ چه چیزی را تصور کند که حتی اگر خدا بگوید آقا این قضیه برای تو پاداش ندارد، همین، همین که الآن هستی، همین هم خواهی بود.

این لیستقذ عبادك، این است قضیه! این عبارت و بذل مهجته فيك لیستقذ عبادك من الجهالة و حيرة الضلالة، این لیستقذ جوابش این است. که مسأله، مسأله درجه نبود! مسأله، مسأله مقامات نبود. اینها یک چیزهایی است که خدا داد و خب خدا خودش می‌داند که چه بدهد. مسأله این بود که یک حیثیتی، یک رحمتی، یک السلام علیک یا رحمة الله الواسعة، که درباره... و باب نجات الأمة، که درباره امام حسین علیه السلام داریم این است. یعنی خدا وقتی که برای بندگان خودش راه هدایت می‌کند، چه درجه‌ای برای خودش قرار می‌دهد؟ درجه ندارد دیگر! خدا که دیگر درجه ندارد. یعنی خدا بالاتر می‌رود؟ مثلاً اگر خدایا تو که خلاصه به این بندگان رحمت می‌کنی، امید است که به مقام محمود برسی! - گفت بابا ما حامدش را نخواستیم، چه برسد به محمودش - حامد و محمودش و اینها مال مظاهر ماست! آن چیزی که من هستم، حقیقة الأشياء است! و حقیقة الأشياء که دیگر نه حامد می‌خواهد، نه محمود می‌خواهد، نه فرض کنید حمید می‌خواهد، نه أحمد می‌خواهد! هیچ چیزی نمی‌خواهد!

حقیقة الحمد وقتی که من هستم، آن حقیقة الحمد دیگر آن اوصاف و صفات خارجی از من تراوش می‌کند. من خودم به چیزی نمی‌رسم. درست؟ خب وقتی این طور هست، پس بنابراین، چرا امام حسین نباشد؟ چرا امام حسین نباشد؟ این جاست که همه انبیاء از آدم تا روز قیامت دستشان باید به دست امام حسین باشد، همین است! این مسأله است. تمام ما سوی الله، باید دست توسل و التجاءشان به این سمت باشد. یعنی همان حقیقت ربوبی، همان، وقتی آقا می‌فرمایند روز عاشورا روز تجلی همه اسماء و صفات است، یک خورده بیایم بهش فکر کنیم چی منظورشان است؟ همان حقیقت ربوبی در روز عاشورا تجلی کرده! مقام محمود چی است؟! انّ لك عند الله لدرجة لا تنالها إلا بالشهادة، چی است؟ هست اینجا، نه این که نیست، اما عمیق تر است قضیه! قضیه عمیق تر است. عمقش یعنی این. یعنی همان نفس حقیقت ربوبی تجلی کرده! آن وقت این کربلا می‌شود مثل بقیة کربلاها؟! کربلای هویزه، کربلای نمی‌دانم چی، کربلای تهران، کربلای مشهد، کربلای کالیفرنیا! آن که نمی‌شود دیگر! کربلای استرالیا! بالاخره همه جا کربلاست دیگر! کربلای فلسطین! کربلای غزه! توجه می‌فرمایید؟!

هر چه گفتن آسان است، اما از پس برآمدن مشکل است. دست بردن در کربلا، پا روی دم شیر گذاشتن است! باید حواسمان باشد! درست شد؟ آن رحمت می‌شود این. خب شما نگاه کنید ببینید آمد یک جایش چی؟ متحد شد. یک وحدت در اینجا پیدا شد. دیگر سید الشهداء از مصداقیت آمد بیرون. شد عین حقیقت ربوبی! در چی؟ در نزول وحدت، در نزول رحمت، در نزول عطوفت، در نزول صدق،

در نزول صفا، در نزول حمیت، در نزول مردانگی و حریت. از خدا حرّ تر چه کسی را در دنیا سراغ دارید؟ حر؟ هیچ کس! از همه گردنش کلفت تر است، از همه زورش بیشتر است، و از همه چی؟ غالب است! نه موشک و صاروق و شهاب یک و دو و سه و اینها می تواند به خدا برسد! هان؟ دائما خرج زیاد بکنیم بفرستیم هوا، ببینیم خدا را می توانیم بزنیم یا نه؟ می توانیم؟ نه بابا! سوختش تمام می شود از همان بالا برمی گردد پایین! ها؟ نه بمب های اتمی و نه هیدروژنی و نه نمی دانم موشک های قاره پیما و هیچ کدام اینها، به قدرت این موشک خدا نمی رسد! به قدرت بمب و موشک خدا نمی رسد! هیچی! لذا چی است؟ از همه آزادتر و حرّ تر است.

لمن الملك اليوم؟ آن قداره بند کی است؟ بیاید جلو! قداره بند کی است؟ بیاید جلو! کی دارد برای ما موشک می سازد می خواهد ما را بزند؟ موشک می سازید که ما را بزنید؟ ها؟ این دول کفر، اینها، اینها موشک هایی می سازند به خاطر چی است؟ به خاطر این که به جنگ خدا می خواهند بروند. به خاطر این که به جنگ با اسلام می خواهند بروند، به جنگ با خدا می خواهند بروند. این موشک ها، این چاشنی ها، - که بعضی هایش هنوز نرفته هوا منفجر می شود! - این دول کفر وقتی دارند موشک می سازند اینها همه برای چی است؟ اینها به خاطر این است که می خواهند به جنگ خدا بروند! خدا هم می گوید خیلی خب! بیاور بالا، بالا بالا، تپی! همین که می خواهد از لایه اوزون رد بشود، همه پودر می شود می ریزد زمین. این را می گویند چی؟ این حرّیت مطلقه. این حرّیت در امام حسین است! در روز عاشورا این حرّیت آمد و حاکم شد. حرّیت ربوبی!

تمام دنیا، سی هزار نفر آمدند، حضرت اصلا می گوید سه میلیارد بیاید جلو. ده میلیاردش بکنید، بیاید! وقتی من از این بدنم گذشتم، حالا چه یک نفر جلویم باشد، دستم را ببندید گردنم را بزنید، چه سه میلیارد باشد، هر دو یکی است! به تقابل چیز ندارد. حالا جمعیت زیاد کنید خودتان را خسته کرده اید. خودتان را خسته کرده اید. این حرّیت، که حرّیت ربوبی است، این حق، که حق ربوبی است، این رحمت، که رحمت ربوبی است... هر چه ربوبی می خواهید، این در روز عاشورا آمد و تجلی پیدا کرد. این است قضیه. لذا بزرگان، اولیاء و عرفاء الهی که وقتی به قضیه عاشورا نگاه می کنند، اشک از چشمتان در می آید، اینها را می بینند. نه تیر خوردن و... تیر خوردن را نمی بینند، اینها را می بینند. و می شود مگر کسی درک بکند و اشک از چشمش نیاید؟ مرحوم آقا در آن صحبتشان که دارند و رفقا باید شنیده باشند در آن جلساتی که با یکی از رفقا و دوستان داشتند راجع به سیر و سلوک، می فرمایند یعنی تا این حد؟ تا این حد یک نفر می آید جلو که زن و بچه خودش را فدای ما کند؟! تا این حد؟ اصلا قابل

تصور نیست. یعنی ما نمی فهمیم. ما که در اینجا نشستیم یک محدودیتی داریم. یک محدودیتی داریم در رحمت و عطوفت و یک محدودیتی داریم در تصور و ادراک، آن محدودیت نمی گذارد. به خاطر همین محدودیت است که ما به کار اولیاء خدا اشکال می کنیم، به خاطر محدودیت خودمان است، نه به خاطر اشکال در آن ها. درست؟ این که می گوئیم کسی که شک در کار اولیاء خدا بکند، آن شک به نفس خود تو بر می گردد. چون تو ناقصی شک می کنی. اگر آدم ناقص نباشد، درکش برود بالا دیگر شک نمی کند. وقتی امام صادق می فرمایند که برو در تنور، من بخواهم شک کنم، این شک به امام صادق برمی گردد یا به من برمی گردد؟ او که امام است! امام که شک ندارد! این شک به من برمی گردد، من ناقصم. من می آیم بالا، شک نمی کنم. آن خراسانی، اینجا بود، کوتوله، یک سانت بود، چکار می کرد؟ شک می کرد! همه شان را نمی گویم بابا! خراسانی ها را! حالا بگوئیم، می گویند منظورمان فلانی است! گفته خراسانی ولی منظورمان یکی دیگه است! حالا هرچه می خواهند بگویند. گفت هرچه بگوئیم مثل این که...

آخه می گویند که طرف می گفتش که من نمی دانم انقدر در این محله دزدی می شود! تعجب می کنم! و همه هم این دزدی را به من نسبت می دهند! عجیب اینجاست که همه این دزدی ها هم در خانه من پیدا می شود! این تعجب است! همه این دزدی هایی که دارد می شود در خانه من پیدا می شود! حالا ما هرچه می گوئیم، این می گوید آقا به من گفتی! آن دیگری می گوید به من...!

آقا به خدا، به پیر و پیغمبر من منظورم یک نفر نیست. من منظورم هر کسی است که مصداق است. نیست، نیست! نیست! به خدا نیست، من می گویم باز هم هست! خب خیلی خب! هست که هست! خب باشد! بگذار باشد! حالا که اینطور است بگذار باشد! درست شد؟ چون من یک سانت هستم شک می کنم که این کلام امام الآن منطبق با حق است یا نه. کلام پیغمبر منطبق است... در زمان مرحوم آقا هم خیلی بودند. وقتی ایشان هرچه می گفتند شک می کردند. می آمدند از من می پرسیدند: آقا حالا حرف ایشان صحیح است یا نه؟

از من می پرسیدند! می آمدند پیش من. نه یکی و دوتا، خیلی ها. می گفتم اگر غلط است پس چرا آمدی پیش ایشان دستور می گیری؟ اینجا چکار می کنی؟ خب پاشو برو! نه دل رفتن داشت، نه دل گذاشتن داشت! خب پاشو برو! مگر نمی گویی شک دارم؟ خب پاشو برو دیگر! دلی که آدم شک بکند که دیگر دل نیست اگر شک نکنید، به صحت کلام استاد، که خودت استادی! یعنی وقتی که بررسی به یک مرتبه ای که شک نکنی و آن حقیقت را بفهمی، خب حقیقت دیگر برای تو فعلیت پیدا کرده. پس تو

نباید به شکت توجه کنی اصلاً. و دائره شک را باید از خودت دور کنی. این می شود چی؟ این می شود ارتباط با مسأله ولایت که امام علیه السلام باشد؛ و آن عارف، و ولی‌ای که متصل است. درست شد؟ که الآن بنده در این زمان کسی را نمی شناسم. بله. کسی را نمی شناسم. که به یک همچنین مسأله‌ای متصف باشد. درست شد؟

این هم از این نظر عرض کردم که فرض کنید که چون امروز خیلی دیگر تعبیر جایشان را عوض کرده‌اند. بله خیلی هر کس هر چه دلش می خواهد می گوید. واقعا طرف پایش را از روی بیل برداشته آمده پشت میز، آمده دارد برای ما اعلامیه می نویسد. آمده برای ما خط و نشان می نویسد. دارد برای ما برنامه می نویسد. بابا تو برو شلغم و چغندر را بکار، بگذار هر کس در همان مسأله خودش و در همان حیطة تخصص خودش بیاید صحبت کند. تو که برمی داری می گویی بایستی، که این را گفت، بایستی که آن را... حالا تو کی هستی؟! تو اگر مغزت را باز کنی، اندازه گنجشک هم در آن تو پیدا نمی شود! بقیه اش چیزهای دیگر است! آخر تو کی هستی که داری چیز می نویسی و نمی دانم فرض بکنید که این و آن و این حرف ها. این ها همه مسائلی است که ما حدود خودمان را فراموش کرده ایم! حد را فراموش کرده ایم. سابق برای خط کشی خیابان متخصص می آوردند. الآن دیگر در مسائل تخصصی شرع و فقه و عرفان و همه چیز همه دارند دخالت می کنند! همه، همه دخالت می کنند! آن شخصی که یک ورق فلسفه نخوانده، دارد مسائل فلسفی را رد می کند!

آخر عمو جان! آخر احادیثی که مربوط به حیض و نفاس است چه ربطی به فلسفه و عرفان نظری دارد که بلند شود انسان بیاید در همه چیز بخواهد اظهار نظر کند؟ خب خواندی، پیش کی خواندی؟ چه خواندی؟ بیا جلو! بنشین، صحبت کن. وقتی نخواندی، بگو آقا من نمی دانم. صحبت می کنند آقا راجع به عرفان محی الدین نظر شما چی است؟
- نه آقا! این ها را من قبول ندارم!

خب نداری، نخواندی که قبول نداری آقا جان! تو که نخواندی، تو که این درس ها را نگرفتی، تو که این فلسفه و عرفان نظری را نخواندی، و الله و بالله، از آن دروس اصول و فقهی که ما این ها را داریم می دهیم، این مباحث ده ها مرتبه مشکل تر و عمیق تر است! خب این نیستش که ما از پشت کوه بیاییم. هم این ها را ما خواندیم و هم آن ها را خواندیم. سال های سال، پانزده سال من درس خارج این و آن را رفتم. نه یکی و نه دو تا. بیش از بیست، پانزده تا، یا بیش تر از اساتید درس خارج دیدم، از بزرگان، این طرف و آن طرف و فلان این حرف ها. از پشت کوه که نیامدیم آقا. با این مطالب که این قضایا حل

نمی‌شود. آخر انسان بنشیند و هر چه دلش می‌خواهد بگوید: من این را قبول ندارم! خب تو کی هستی که قبول نداری؟ تو که اطلاع نداری! نمی‌توانی بگویی من اطلاع دارم! چون نخواندی، اگر خواندی پس اساتیدت کی بودند؟ پرونده‌ات که مشخص است، درس‌هایت که مشخص است، مسائلت که مشخص است.

چرا ما باید از حد خودمان پا فراتر بگذاریم؟ چرا باید در مسائلی که متخصص نیستیم وارد شویم و نظر دهیم. همان‌طوری که نباید اجازه بدهیم کسی که فقیه نیست، در مسائل فقه دخالت کند و این احکام من حیث لا یعلم را بخواهد برای مردم ابراز کند و اظهار کند؛ همین‌طور اجازه نباید داد کسی که نسبت به مسائل فلسفی و عرفان نظری تخصص ندارد بخواهد بیاید دخالت کند. افراد نباید اجازه بدهند. خود اشخاص نباید اجازه دهند. مجامع علمی نباید اجازه دهند که اشخاص دخالت کنند و بیایند این نحوه مطالب را بگویند که بعد به واسطه آن صیت و شهرت آن‌ها، این مطالب دستخوش انحراف بشود و بعد موجب وهن بشود. وهن را فقط افراد سیزده و چهارده و پانزده ساله و هفده سال که ایجاد نمی‌کنند نسبت به دین؛ وهن را افرادی که بالاتر از هفتاد و هشتاد سال سن دارند، آن‌ها ایجاد می‌کنند و اعتقادات مردم را این افراد به زیر سؤال می‌برند، به واسطه ندانم کاری‌های خودشان و به واسطه مطالبی که در کل در تخصص آن‌ها نیست! علی‌کل حال. درست شد؟

این مسأله، مسأله رحمت را شما می‌بینید به یک قضیه واحد برمی‌گردد. پس این ظهور خارجی، که این ظهور خارجی قطعاً در دیدگاه ما متعدد هست، در این ظهور خارجی تفرقه است. اما این ظهور خارجی برمی‌گردد به یک حقائق نفسانی، این حقائق نفسانی می‌بینید دارد نزدیک‌تر می‌شود، این زاویه به هم نزدیک‌تر می‌شود، می‌شود، می‌شود، می‌شود تا می‌رسد به یک سرچشمه، که عبارت است از یک رحمت الهی. آن یکی عبارت است از سخاء و جود الهی. آن یکی عبارت است از عدل الهی. آن یکی عبارت است از حریت الهی که مقام عزّت و مقام کبریائیت است که ما حالا از او تعبیر به حریت می‌کنیم. مقام از عزت... هو العزیز. عزیز یعنی شخصی که دارای عزّت است و اجازه ورود به حریم خود را نمی‌دهد، این را می‌گویند عزیز. عزیز یعنی کسی که اجازه ورود به حریم را نمی‌دهد. در یک مرتبه‌ای قرار دارد که در آن مرتبه غیر وارد حریم او نمی‌تواند بشود.

این جنبه، جنبه وحدت است. مثل افلاطونی این را می‌خواهد بگوید. یعنی افلاطون در مقام تشبیه به مثل^۱، به این مرتبه می‌خواهد برسد که همه حقائق اشیاء در خارج - حالا شما درباره صفات دیدید، حالا درباره خود ذوات شما این مسأله را مشاهده می‌کنید - این ذوات گرچه از نقطه نظر خارجی

این‌ها همه بروز و ظهورات متفاوت‌ه‌ای دارند، هر کدام یک رنگ دارند، یک شکل دارند، یک چشم و ابرو دارند، یک وزن دارند، یک خصوصیت و آثار خارجی دارند، ولی وقتی که این ذوات در مرحله ذاتی خودشان، نه مرتبه صفاتی این مرتبه ذاتی خودشان آمدند عمیق شدند و مجرد و این‌ها شدند، همه برمی‌گردند به آن حیثیت ﴿... وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...﴾ (الحجر، ۲۹). به آن قضیه برمی‌گردند.

آن قضیه نفخت فیه من روحی چی است؟ یک حیثیت واحد است! ولی وقتی که می‌آید همین پایین، می‌آید پایین، می‌بینیم انشعاب پیدا می‌کند، انشعاب پیدا می‌کند، یکی می‌شود فرض کنید من باب مثال عبدالرحمن ملجم مرادی، یکی هم می‌شود کی؟ علی بن ابی طالب هاشمی! این می‌شود. اصلاً دو ظهور مختلف، که بین زمین و آسمان بین آن‌ها فرق وجود دارد! یکی می‌شود عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد. یکی هم می‌شود چی؟ حسین بن علی و افراد و آن حواریون او! این‌ها همه در مقام بروز و مقام ظهور، به آن حیثیت می‌رسند.

افلاطون در مثل می‌خواهد به این حقیقت واحد اشاره کند که همه موجودات در آن اصل و حقیقت خودشان به یک نقطه واحد می‌رسند.

در همان، عبیدالله بن زیاد هم و نفخت فیه من روحی وجود دارد. منتها حالا چه می‌شود که او از این حیثیت استفاده نمی‌کند و آن را باطل می‌کند و عمر خودش را به لُهو و لعب و تعلق به دنیا و بُعد از ما سوی الله می‌گذراند، او دیگر دست خودش است. در عمر سعد هم این قضیه وجود دارد. عمر سعد از اول که به دنیا آمد، دندان و دوتا نیش و نمی‌دانم دُم تا کجا که نداشت! یک بچه‌ای بود مثل بچه‌های معمولی دیگر، مثل افراد دیگر. شیر خورد از مادرش و فلان و بزرگ شد و فلان. و اتفاقاً در میان افراد هم موجه بود و چه بود و خیلی‌ها بهش توجه داشتند، چه داشتند، پشت سرش نماز می‌خواندند. درست؟ این نیامد و خودش را در تحت تربیت قرار نداد! اگر عمر سعد می‌آمد و خودش را در تحت تربیت قرار می‌داد، او می‌شد چی؟ یکی از اصحاب امام حسین!

به جای این که در شب عاشورا بیاید در مقابل حضرت تیغ و شمشیر بکشد، می‌آمد این طرف. حر آمد. زهیر بن قین چی؟ او آمد. آن جنبه خودش را تربیت کرده بود، یک پوششی قرار داده بود، حضرت آن پوشش را برداشت و چی؟ و می‌بینید که آمد. این‌ها همه به آن جهت وحدت آمدند و خودشان را وارد در صف وحدت کردند. صفی که صف جدا بود.

خب این مسأله در نسبت به قضیه مثل افلاطونی من خیال می‌کنم تا این جا دیگر مطلب، این روشن شده باشد. حالا کتاب را می‌خوانیم. به اصطلاح این چند خطی را که تا دم چیز دوم است:

و حاصلها آن جمیع المادیات و الزمانیات و إن كانت فی نفسها، و بقیاس بعضها إلى بعض مفتقرة إلى الأمکنة و الأزمنة و الأوضاع الموجبة الحجاب بعضها عن بعض. که این مسائل مادی و این ظهورات مادی خودش موجب تفرقه است و موجب جدا کردن و جدا شدن است.

لكن بالقياس إلى إحاطة علم الله عليها، بالقياس به احاطة علم خدا، یعنی این که همه در زیرِ چتر علم الهی قرار دارند به واسطه اسماء و صفات او. علماً إشراقياً شهودياً که این علم، عبارت از یک علم اشراقی است، یعنی به واسطه افاضه و اضافه اشراقی، آن‌ها در تحت علم الهی قرار گرفتند، نه این که آن‌ها یک موجودات خارجی باشند، خدا بر آن‌ها اطلاع داشته باشند. نه، آن جنبه وحدت را در اینجا لحاظ نمی‌کند.

و انکشافاً تماماً وجودياً فی درجة واحدة من الشهود و الوجود. در یک درجه از شهود و در یک درجه از وجود قرار دارند. یعنی در یک درجه از ربط قرار دارند. یک ریسمان بین خدا و بین همه این موجودات برقرار است نه این که هرکس یک ریسمان جدا، جدا، جدا داشته باشد و این ریسمان با آن ریسمان تفاوت داشته باشد.

لا سبق لبعضها على بعض من هذه الحيثية از نقطه نظر این حیثیت سبقتی یکی بر دیگری ندارد. همه در یک لحظه دهری همه نشأت پیدا کرده‌اند. فلا تجدد و لا زوال نه تجدیدی برای آن‌ها حاصل خواهد شد و نه زوال و نه حدوثی. فی؟؟؟ لدی الحق الأول در این کیفیت حضور اول و آخر ندارد. وقتی که شما این کتاب را می‌خواهید در کتاب‌خانه‌تان بگذارید، این اول و آخر ندارد که اول صفحه اول این کتاب می‌رود در کتاب‌خانه، بعداً صفحه دوم... نه! خود این کتاب دارای صفحات اول و دوم هست، ولی وقتی این کتاب را شما فرض بکنید که در کتاب‌خانه گذاشتید، همه با هم این در کتاب‌خانه می‌رود. توجه کردید؟ این موجودات هم لدی الحق الأول به این حیثیت است. همه این موجودات به یک عنایت الهی خلق شده! منتها خود آن‌ها رتبه اول و دوم دارند. خودشان در رتبه خودشان اول و دوم دارند، اما نه این که... الآن من دستم را می‌گذارم اینجا. خب، اول کدام یک از انگشتانم آمد روی زمین؟ بله؟ همه با هم آمدند دیگر. نگاه کنید، آهان! این پنج انگشت گذاشتم، هیچ کدام بر دیگری تقدم و تأخر ندارند. ولی اگر بخواهید از این طرف به اینجا بشمارید، این می‌شود مقدم بر این، این می‌شود مقدم بر این، سومی مقدم بر چهار، چهارمی مقدم بر پنج. خودش با هم در وضع فرق می‌کند. ولی از نقطه نظر تعلق اراده چی است؟ یکی است. درست شد؟ این خیلی مثال ساده برای تان زدیم که این تعلق اراده، اول

و دوم دارد، اما خود از نقطه نظر انتسابش به مرید چی است؟ هیچ فرق نمی‌کند، آخری مثل اول است، اولی مثل وسط است، وسطی مثل آخر است.

پس بنابراین اراده متعدد نشد مراد متعدد است، ولی مرید واحد است. اراده او هم اراده واحد خواهد بود. بله! فلا افتقار لها في هذه الشهود احتیاجی دیگر نیست برای آن در این شهود، برای این عرض می‌شود که برای خلق این اشیاء به استعداد هیولانی که این‌ها مستعد باشند، خدا نیاز به استعداد ندارد و اوضاع جسمانیه. اصلاً اوضاع و استعدادات را او ایجاد می‌کند، نه این که این‌ها...

فحكمها من هذه الجهة حکم این اشیاء خارجی یعنی مادیات و زمانیات از این جهت، حکم مجردات از ازمه و امکنه هستند. یعنی هیچ تفاوتی بین این‌ها و بین ازمه و امکنه نیست. و واقعا و انصافا مرحوم سید در اینجا که همین صاحب افق مبین باشد در اینجا واقعا حق مطلب را ادا کرده!

فالأقدمون من الحكماء ما راموا بمثل المثل الافلاطوني إلا هذا المعنى. این‌ها فقط منظورشان از مثل افلاطونی این جهت بود و غیر از این نبود. لئلا يرد عليهم المحذورات الشنيئة المشهورة برای اینکه محذورات شنیئه مشهوره برای این‌ها نیاید.

و لك أن تقول شما می‌توانید اینطور بگویید، بعد تسلیمه أن الأشخاص الكائنة التي وجودها ليس إلا وجودا ماديا بعد از این که ما این مطلب را بپذیریم که آن اشیاء خارجی که وجودش غیر از وجود مادی نیست صح کونها مجردة می‌تواند این‌ها مجرد باشد به اعتبار دیگر.

لكن لا ريب في أنها متعددة في وجودها لكن شکی نیست که در وجودش متعدد است، اما به یک اعتبار دیگر می‌تواند این‌ها مجرد باشد. و این عبارت خب عبارات دقیقی است! در اینجا ما باید ملاحظه کنیم که می‌فرماید خود این‌ها مجردند به یک اعتبار دیگر، نه این که یک امر مجردی در کنار این‌ها هست؛ نه! صح کونها مجردة. خود این‌ها مجردند. یعنی یک حیثیت ربطیه بین ماده و بین مجرد وجود دارد که آن حیثیت ربطیه را ما نمی‌بینیم، ما از آن غفلت می‌کنیم.

جنبه مثالی را همان‌طوری که در جلسات گذشته عرض کردم یک چیز جدا می‌بینیم، جنبه مادی را هم یک چیز جدا؛ بعد خیلی زور بزنیم می‌آییم بین این دو یک ربطی برقرار می‌کنیم، می‌گوییم آن بر این چی است؟ تسلط دارد. اما نه این که بخواهیم هر دو را یکی ببینیم! وقتی یکی می‌بینیم که چشم باطن ما، با چشم ظاهر ما یکی بشود! اگر این‌ها، این شبکیه، قرنیه، نمی‌دانم زجاجیه، همین‌هایی که [پسوند] آیه دارد! عنبیه! نمی‌دانم چرا این‌ها همه را این‌طور درست کرده‌اند!

این‌ها اگر با آن چشم باطن ما همه - مثل حوریّه مثلاً فرض بکنید مثلاً! بله؟! - این‌ها اگر یکی بشود، آن وقت ما هم بین آن چشم باطن و بین این چشم ظاهر دیگر تفاوتی نمی‌بینیم. با چشم ظاهر، چیزی را می‌بینیم که دیگری با چشم ظاهر نمی‌بیند! خیلی عجیب می‌شود! که انسان با همین چشم، چیزی را مشاهده می‌کند که کسی که نشسته بغلش نمی‌بیند! می‌گوید: آ! آمد این رد شد! می‌گوید: من ندیدم! چی چی رد شد؟ من که ندیدم. من اینجا نشسته بودم. خواب دیدی؟ حواست پرت است؟ صبحانه‌ات چیز شده؟ یک خرده همچین ثقل چیز پیدا کرده‌ای. می‌گوید بابا من دیدم، فلان، آی فلان. می‌گوید آقا مالیخولیایی شده‌ای! ببرید قرصش بدهید! درست؟ ولی آن چی است؟ یکی شده. وقتی چشم هردو یکی بشود، دیگر برای آن مسأله تفاوتی نمی‌بیند.

بله! و المنقول عن الافلاطونی من آن چیزی که نقل شده از افلاطون من آن لكل نوع جسمانی فرداً مجرداً أبدياً دال علی وحدتها كما يدلّ علی تجردها این دلالت می‌کند بر وحدت این اشیاء، همان‌طوری که دلالت بر تجرد می‌کند، دلالت بر وحدتشان می‌کند. وحدت [موجود]. کیف و التجرد ایضاً مستلزم للوحدة كما برهن علیه. تجرد مستلزم وحدت است، همان‌طوری که بر این برهان اقامه شده است. که وقتی دو شیء مجرد باشند از آثار و از خواصّ ماده، در آن‌ها باید وحدت حاکم باشد. لذا این قضیه هم در آیات قرآن، مثال می‌آورند.

در قضیه حضرت... **قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ... ﴿السجده، ۱۱﴾** در آنجا جنبه تجرد است. **الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُم الْمَلَائِكَةُ ﴿النحل، ۲۸﴾** با این که در آنجا جمع است، ولی در این جا **اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا ﴿الزمر، ۴۲﴾** این می‌رسد به مرتبه چی است؟ به آخرین مرتبه تجرد که در آن دیگر هیچ نوعی از محدودیت نیست. ببینید هرچه تجرد شدیدتر بشود، جنبه وحدت در آنجا شدیدتر می‌شود. آن **تتوفاهم الملائكة** یک حیثیت وجودی در ازهاق است. همان را نسبت به ملک الموت می‌دهد. چرا؟ در آنجا عالم، عالم تجردات است و آن حیثیت علی همان است که بروزاتش و فروعاتش در حیثیات معلول به نحو ازهاق روح برمی‌گردد. آن حیثیت علی در وجود باری به نحو اقوی و لایتنهای خواهد بود.

پس بنابراین در این جا هم خدا این مثال‌ها را دارد برای ما بیان می‌کند. یعنی همین مبانی فلسفی شما می‌بینید در قرآن است. متنها حالا در آن جا می‌آیند حمل می‌کنند که الله يتوفى و الله آمر بالتوفى! امر می‌کند! مثل این که یک پادشاهی نشسته امر می‌کند: ببرید، بگیرید، بزنید! خودش نشسته‌ها! نشسته و به خلق الله می‌گوید برو لنگش کن! برو نمی‌دانم بزن! این امر می‌کند، او که خودش بلند نمی‌شود برو!

خب مهمان است دیگر! خب نمی شود او چیز کند!

این هم همین طور. خدا امر می کند به ملائکه و هیچ کار نمی کند. خدا که نمی آید جان بگیرد! خدا که از آن بالا نمی آید در این اتاق، اتاقی که نشسته اند این ها دارند در سرشان می زنند، بیاید جان مرده را بگیرد، خدا امر می کند. خب این را همه افرادی که هیچ حظ و نصیبی ندارند هم این طوری بلدند معنا کنند! یا ملک الموت این حکم یک حاکمی را دارد که به سربازان خودش امر می کند. این هایی که من می گویم شوخی نمی کنم! من با بسیاری از بزرگان و علماء در بلاد که صحبت می کردم این طور این آیات را تفسیر می کردند.

این که می گویم باید عرفان و فلسفه خواند، برای این است. که ما یک معنایی را که یک دهاتی هم یک همچنین معنایی نمی کند، نیاییم به معنای قرآن و کلام وحی یک همچنین چیزهایی بچسبانیم! می گویم پس فرق بین توفی الله و توفی ملائکه چیست؟ می گوید: خب معلوم است خداوند امر می کند، آن ها می آیند در پرونده نگاه می کنند صبح...!

گفتم: اِ پس از خواب بلند می شوند، اول می آیند نمازشان را می خوانند، بعد می آیند زیر متکاشان می بینند به اصطلاح خدا کاغذ چی گذاشته! این را در می آورند، برو امروز جان این را بگیر، فردا جان این را بگیر، پس فردا، این طوری است؟

- باید همین طور باشد! همین طوری باید باشد!

نمی دانم گریه کنم به حال تو یا بخندم!

مثل آن آقایی که می گفت: **وَالسَّمَاءُ بَنِيهَا بِأَيْدٍ** **﴿الذاریات، ۴۷﴾** آید در اینجا ظهور در آید دارد. حالا این آیدش اینقدر است، آن آید خدا نمی دانم چقدر است! بله! آن آید که دست خدا، دست خدا، این نیم متر است، مال خدا کهکشانش است! جداً می گفت! **والسَّمَاءُ بَنِيهَا بِأَيْدٍ**! می گفت ظهور آیات حجت است. گفتم: اِ؟ پس شما ببین دست خدا که خدا این ها را می سازد، خیلی تماشایی است! یک روزی معلوم بشود دست خدا چطوری است، پای خدا چطوری است، خیلی تماشایی است! واقعا هم باید بزنیم در سرمان! از این همه درایت!

کیف و التجرد ایضا... **فحمل كلامهم على ذلك المعنى في غاية البعد**. این که ما کلام این ها را بر این معنا حمل بکنیم، این خیلی در غایت بعد است که منظور این است که هرکدام از این ها در مرتبه تجرد، این که می گوید، یک جنبه مثال تنهایی داشته باشند. در جنبه تجرد این ها به یک نقطه وحدت می رسند. گرچه در عالم ماده و در عالم شهادت مختلف هستند و متفرق، اما رسیدن به آن مرتبه، این از

دست دادن تفرق، و جذب کردن وحدت و تجرد خواهد بود.

تلمیذ: این مطلبی که فرموده بودید درباره این کل ارض کربلا و کل یوم عاشوراء برمی گردد به آن منظور خاصش، ولی با این مطلبی که امروز فرمودید در تعارض است!

استاد: ببینید! این جمله را به دو معنای مختلف می توانیم ترجمه و معنا کنیم. یعنی برایش مصداق درست کنیم. یکی این که کل ارض کربلا و کل یوم عاشوراء، به این معناست که کربلا یک واقعه اختصاصی نبوده، هرکسی فرض کنید که در هر نقطه ای و در هر جایی، که بخواهد، که شبیه یک همچنین قضایی بخواهد اتفاق بیفتد از نقطه نظر مادی! از نقطه نظر جهت مادی بخواهد اتفاق بیافتد و مورد ظلم بخواهد قرار بگیرد، این برای او در آنجا صدق کربلا بودن می کند و عاشورا در همان جا تحقق پیدا می کند.

خب این مسأله را ما در دو مرتبه می توانیم در آن جا ارزیابی کنیم. از یک جهت بخواهیم ارزیابی کنیم، اولاً دید خودمان را اگر از عاشوراء و کربلا یک دید عادی و پائین و ظاهری دریاوریم! پس بنابراین تمام زمین ها می شود کربلا و تمام وقایع هم می شود واقعه عاشورا. یعنی هر کسی در هر جای دنیا، کمونیست هم باشد، فرض کنید نصرانی هم باشد، این ها همین که مورد ظلم قرار بگیرد و یک ناحقی در آن جا انجام بشود، مصداق برای عاشورا بودن در آن واقعه و کربلا بودن در آن سرزمین صدق می کند. گرچه دانمارک باشد، باشد! فرض کنید که نهضت های مختلف ضد چیزی باشند در آن جا. فرض کنید که ژاندارک هم برای او عاشورا و کربلایی بود. نمی دانم حالا چهره های مختلف. یعنی وقتی ما بخواهیم توسعه بدهیم، می آییم دیگر. مثلاً فرض کنید که تیکو، آن هم مبارزه کرد و فرض بکنید که با همان آلمان ها و نازی ها و آن ها هم برایشان همین مسأله بود. چگوارا هم فرض بکنید که بود.

این که عرض می کنم، الآن بعضی ها نسبت به این عقیده دارند. نه این که ندارند. خیلی از سخنرانان سابق، حتی در زمان شاه، بنده سخن رانی هایی از آن ها شنیدم که این ها همه را در یک خط ذکر می کردند، متنها حالا یک خورده بالا و پایین دارد. نوارهایشان را گوش دهید، صحبت هایشان را نگاه کنید. ببینید تحلیل و توجیهی که از امام حسین می کنند، یک نهضت ضد ظلم. خب ظلم همیشه هست. در زمان پیغمبر ابوسفیان و این ها بودند، ابوجهل و عتبه و شیبه بودند، در زمان امیرالمؤمنین معاویه بود و در زمان امام حسن و در زمان امام حسین هم که آن ها بودند و امام زین العابدین هم همین طور، و قبلش از هابیل و قابیل شروع می شود، همین طوری جلو می آید، ابراهیم هم برایش یک عاشورایی بود، یک کربلایی بود، نمی دانم افرادی که در مقابل ظلم ایستادند، گرچه پیغمبر نبودند، از اولیاء خدا هم نبودند،

از افراد عادی بودند، آن‌ها هم برایشان یک همچنین مسأله‌ای بود. افرادی که الآن هم حتی زنده هم هستند و پیرند و یک زمانی هم آن‌ها هم فرض بکنید که آن‌کارها را انجام دادند، آن‌ها هم در یک عاشورا و یک کربلایی بودند. و این همیشه مثلاً این بوده. روی این حساب مازیار و بابک خرم‌دین و این‌هایی که در برابر خلفاء در ایران قیام کردند، این‌ها هم عاشورا داشتند و گرچه این‌ها هم زرتشتی باشند، بودند و انجام دادند، الآن هم همینطور. فرض بکنید که این‌هایی که دارند با یهودی‌ها می‌جنگند در فلسطین، الان هم تمام فلسطین عاشوراست و تمام فلسطین هم کربلاست. این یک تحلیل. یعنی تحلیلی که فقط یک گروه مظلوم و تحت سلطه در تحت یک گروه سلطه‌گر و ظالم قرار می‌گیرد. گرچه این کافر باشد و آن هم کافر باشد، تفاوتی از این نقطه نظر نمی‌کند. حالا بگذریم از این که اگر این گروه در تحت ارتباطات سیاسی ما اگر یک تعارضاتی پیدا کرد، دیگر عاشورا و کربلا آنجا از بین می‌رود. چون ملاحظات سیاسی طبعاً در آن موقع غلبه خواهد کرد. حالا ما به این کار نداریم، به کسانی که نه، این ملاحظات سیاسی را هم ندارند، و هر جا که ظلم و ستم باشد، به هر کیفیتی آن‌جا را کربلا و آن‌جا را عاشورا می‌دانند. این یکی.

اگر این‌طور بدانیم، خب خیلی اشکال وارد می‌شود. در این صورت ما دیگر عاشورا را، یک عاشورایی که در آن یک حیثیت خاص است در نظر نگرفتیم، فقط عاشورا را از این دیدگاه در نظر گرفتیم که یک گروه مظلومی در تحت سلطه یک گروه ظالمی قرار گرفته. خب ظالم هم همیشه هست و مظلوم هم همیشه هست، دیگر چرا اختصاص به امام حسین داشته باشد؟! چرا اختصاص به آن زمان داشته باشد؟! نه! همیشه ظالم بوده و همیشه مظلوم بوده. و خب آن روز روز دهم محرم بوده، حالا یک خورده هم ممکن است فرض کنید که بشود پانزدهم ربیع. حالا آن موقع تابستان بوده، یک روز هم ممکن است بشود وسط زمستان. تفاوتی ندارد.

پس این عاشورا، آن عاشورایی که می‌گوییم نیست! یک عاشورایی می‌گوییم که در آن عاشورا، مدیریت و تدبیر، با امام معصوم است! التفات کردید؟! این است قضیه. اگر در این مسأله گروه تحت ظلم و ستم، فقط این ملاک باشد که اسم عاشورا را در آن بگذاریم، دیگر نباید امام حسین به لشکر حر بن یزید ریاحی آب بدهد. باید در آنجا چکار کند؟ مبارزه کند دیگر. مبارزه به چی می‌گویند؟ مبارزه به همین می‌گویند که انسان راه نفوذ بر حریف را به هر کیفیت و به هر طریقی ایجاد کند، و راه نفوذ حریف به خود را به هر کیفیت مسدود کند. این را می‌گویند چه؟ مبارزه. سیطره و جلوگیری از سیطره. این را به هر طریقی ببندیم. چرا امام حسین به لشکر حر آب داد؟ چرا امیرالمؤمنین وقتی که معاویه سد

را بست، فرات را بست، حضرت باز کرد، گفتند بیایید آب بخورید؟ چرا امیرالمؤمنین وقتی به عمروعاص غلبه کرد او را نکشت؟ چرا؟

این چراها خیلی زیاد است که ما را به این وا می‌دارد که داستان صفین داستانی است که تحت رهبری یک امام معصوم بوده. داستان کربلا داستانی است که تحت رهبری یک امام معصوم بوده! درست شد؟ همان امام معصوم بلند می‌شود و اجازه جهاد مشترک به ابوالفضل و حضرت علی اکبر را نمی‌دهد! حضرت ابوالفضل و حضرت علی اکبر در صبح روز عاشورا تصمیم داشتند که نگذارند یکی از اصحاب بیایند بیرون. گفتند هر دوی ما با هم می‌رویم، - حالا کس دیگر هم خواست بیاید، بیاید - مجتمعا، بدون این که جدا شویم، هر دوی ما می‌رویم بساط این‌ها را برمی‌داریم. یک مشت جوجه افتاده‌اند به ما، می‌خواهند ما را فرض بکنید که چکار بکنند! و این کار هم از آنها برمی‌آمد. که خلاصه بروند و بزنند و قضیه را تمام کنند. همان کاری که پدرشان می‌کرد دیگر، امیرالمؤمنین چکار می‌کرد؟ وقتی یک تنه می‌رفت، همه را به هم می‌مالاند و می‌رفت دیگر! برویم این کار را بکنیم. چرا امام حسین اجازه نداد و گفت: نه! بایستید؟ قضیه چی بوده؟ چه مسأله‌ای در کار بوده؟ و ما از این چیزها خیلی می‌بینیم در روز عاشورا، که قضیه عاشورا را از یک مبارزه عادی جدا می‌کند. خود لشکر امام حسین می‌توانستند با افراد و اصحاب بلند شوند و بیایند و یک حمله بکنند و بگیرند و آن شریعه را ببندند و می‌توانستند این کار را بکنند و نگذارند کسی آب بخورد و این حرف‌ها. می‌توانستند این کار را بکنند. چرا حضرت این کار را نکردند؟! تنها نگرانی ابن زیاد و عمر سعد و این‌ها وجود حضرت ابوالفضل بود! گفتم وقتی که حضرت کشته شد هلهله به پا شد و گفتند کار حسین دیگر تمام شد. وقتی که چیز شد می‌توانستند این کار را بکنند.

این‌ها چیزهایی است که واقعیت‌های دیگری را برای انسان کشف می‌کند. یک قضایای دیگری را برای انسان کشف می‌کند که مسأله، فقط یک مسأله کشته شدن نبوده. یک قضیه‌ای بوده که خیلی بالاتر از این مسائل بوده، خیلی عمیق‌تر بوده و آن روح حریت و این‌ها بوده در این قضیه! اگر امام حسین منظورش یار و یارکشی بود، چرا شب عاشورا به همه گفت بروید و من بی‌عتم را برداشتم؟! الآن کدام یک از این صحنه‌هایی که شما این صحنه‌ها را عاشورا می‌نامید، - عاشورای استرالیا، عاشورای آفریقا، عاشورای غزه، عاشورای کجا، - این مطلب بوده که به افراد بگویند بروید؟ آیا شما سراغ دارید؟ در این مطالبی که شما تا به حال شنیدید و ما شنیدیم، موردی بوده که حاکم و فرمانده آن، به همه بگوید شما بروید، این‌ها فقط به من تنها کار دارند؟! اگر شنیدید، به من هم بشنوانید اطلاع دهید. یا نه، همه در هر

کجای دنیا، با چنگ و دندان به هر وسیله خواستند که غلبه کنند. با چنگ و دندان غلبه کنند، ولی تقدیر خدا جور دیگری رقم زده. بله؟

ما می‌خواهیم تدبیر خود را غالب کنیم بر تقدیر خدا. تقدیر خدا را زیر مجموعه خودمان در بیاوریم. خدا می‌گوید چه؟ ما این یک قلم جنس را نداریم در کارمان. اگر تدبیر تو با تقدیر من مخالف افتاد، آن‌که غلبه می‌کند تقدیر من است نه تدبیر تو. بنشین سر جایت، مواظب مقام عبودیت هم باش، پایت را هم در کفش ما نکن! تقدیر من بر تدبیر تو چی است؟ غلبه می‌کند. از اولی که تا به حال خلق کرده‌ام تا الآن، یک مورد هم نشده که تقدیر من بر تدبیری مغلوب بشود. تا به حال اتفاق نیفتاده برای تو هم اتفاق نخواهد افتاد. صحبت در این است. ولی در قضیه عاشورا امام حسین به برادرش - شوخی هم نمی‌کند - ابا الفضل هم می‌گوید برو. به علی اکبر هم می‌گوید برو. این چه داستانی است؟! مسأله این فقط مسأله یک ظلم عادی و یک خون ریختن عادی و یک صحنه عادی بوده؟ چی بوده؟ یا نشان دادن یک عظمت لایتناهی، و یک عزت لایتناهی، و یک تسلیم عبودیت محضه، در قبال معبودیت مطلقه. آنجا بوده. درست شد؟ اگر این معنا را برای عاشورا فرض بکنیم، آن وقت دیگر کل ارض کربلا نخواهد بود، و کل یوم عاشورا نخواهد بود.

بله! از آنجایی که قضیه عاشورا یک سمبل است، و همه باید خودشان را نسبت به آن نزدیک کنند، و از آن باید الگو بگیرند! از این نقطه نظر می‌توانیم بگوییم که در هر صحنه‌ای از صحنه‌های دنیا که در آنجا حقی می‌خواهد اِماتّه بشود و باطلی می‌خواهد اِحیا بشود و یا خونی ریخته بشود، این یک سمبل است، یک نشانه‌ای از عاشورا هم در آنجا هست. چرا که عاشورا یک قضیه شخصیه است. قضیه مصداقیه است. یک قضیه کلی است، که این قضیه کلی ذو مراتب. مرتبه اعلای آن همان است که خودش اتفاق افتاده، مراتب پایینش دیگر... شما در زندگی خودتان هم عاشورا و کربلا هم دارید. به زنتان زور بگویید، شما شدید جزو دسته یزید؛ حق بگویید، می‌روید دسته امام حسین. این که چیز مهمی نیست.

یعنی انسان باید همین واقعه را، حریت و آزادی را همیشه حفظ بکند! همیشه انسان باید حر باشد، همیشه باید آزاد باشد. در ارتباط با رفیقش باید حر باشد. در ارتباط با شریکش باید حر باشد. همه آن ملاحظات را باید داشته باشد. امام حسین چگونه بود؟ با رفقایش رفیق بود، واقعا رفیق بود. می‌نشست با حبیب بن مظاهر، با هم روی خاک غذا می‌خوردند، آب‌گوشت می‌خوردند! داشت می‌گذشت، دید نشسته حضرت، گفت: بیا بنشین بابا! می‌نشست، نمی‌دانم از اسب پیاده می‌شد،

می نشست. همان وقتی که آمده بود مدینه.

یا فرض بکنید که در مکه، حضرت حرکت می کرد می دید یک فقیری نشسته خوشش می آمد از حضرت، داریم که حضرت در آنجا می نشست و با او غذا می خورد. امام حسن را نگاه می کنید می بینید که این ها با مردم همین طور بودند. خودشان را نمی گرفتند. دم و دستگاه برای خودشان درست نمی کردند. بیا و برو و وقت بگیر و نمی دانم بالا و پایینت را بگرد و از این مسائل و این چیزها نبوده. در آن قضایا نبوده و چیزهایی که ما داریم خودمان به خودمان اضافه می کنیم و مدام خودمان را بگیریم و فلان کنیم، مسخره بازی های مهو و تهو و آور واقعا! بعد هم خودمان می گوئیم امام حسین، امام حسین، امام حسین.

کجا امام حسین اینطور بوده؟ کجا امام حسن این طوری بوده؟ کجا امام سجاد این طوری بوده؟ وضعشان به اصطلاح اینطور بوده و فلان. خلاصه علی کلّ حال، این مسائلی است که خب در اینجا بایستی که مورد توجه قرار بگیرد.

پس اگر دیدگاه ما نسبت به عاشورا، یک دیدگاه فقط توجه به ظاهر باشد، خب بله! این کلّ ارض کربلا واقعا می شود عاشورا، چون یک واقعیت در همه مصداق واحد پیدا کرده. اگر دیدگاه ما یک دیدگاه خیلی متعالی باشد: و بذل مهجته فيك باشد، اگر این طور باشد، لیستتقذ عبادك اگر این قسم باشد، دیگر در این صورت عاشورا و کربلا می شود اعلی مرتبه از این نزول ارزش ها و مصداق برای آن ارزش های الهی. این دیگر بالاترین مرتبه می شود. پایین ترین مرتبه اش هم دیگر هر کسی در هرجایی، در هر چیزی می تواند در همان موقعیت، مصداق واقع بشود برای قضیه؛ یا این طرفی، یا آن طرفی!

نفست از درهاست او کی مرده است؟ از غم بی آلتی افسرده است

واقعا این اشعار مولانا، میخ بر مغز آدم می کوبد! و بر این حلقه هایی که با زنجیر خودمان را وصل کرده ایم به واسطه این حلقه ها به دنیا و به شهوات و به خواست ها و به آن تعلقاتی که به قول مرحوم آقا - رضوان الله علیه - با این منقashesایی بود می گرفتند، یک چیزهایی، آهن را له می کردند، در تنور می گذاشتند قرمز می شد، با این ها نمی شود این ها را کند! حالا شما نگاه به دو تا جوان می کنید، یک دختر جوان مقداری از موهایش پیدا است، آن یکی ریشش را تراشیده، می گوئید: این ها کافرند! کجا این ها کافرند؟ این ها از هر مسلمانی مسلمان ترند! این ها از هر شیعه ای شیعه ترند. کافر ماییم! کافر ما هستیم که با هزار انبر و گاز انبر و دشنه و نمی دانم درفش نمی شود آن هواهای نفسانی و خواست های نفسانی و انانیّت را از قلب ما بیرون بکشند! جوان، جوان است. خطا، گناه، لغزش است. چیزی نیستش

که آدم بخواهد این‌ها را به حساب بیاورد.

خب الحمدلله، حداقلش دیگر این صف‌های کذایی و این آبرو ریزی‌هایی که تا به حال انجام می‌شد و هرچه هم گفته می‌شد، فقط حمل بر مخاصمه و عناد می‌شد، همین حرف‌ها را هم ما، همان موقع‌ها می‌زدیم، می‌گفتند فلانی دارد با حوزه مخالفت می‌کند. همین کاری را که الآن دارند انجام می‌دهند، بنده بیست سال پیش، سی سال پیش این‌ها را می‌گفتم، بعد می‌گفتند فلانی دارد با جریان حوزه مخالفت می‌کند. معمولاً همیشه همین‌طور است. آدم یک حرفی را که می‌زند، آن موقع متهم می‌شود به خیلی چیزها، و بعد می‌فهمند!! این در خانه‌اش بوده! یارو می‌گفت آقا من نمی‌دانم چقدر در این محله دزدی دارد می‌شود! همیشه تاریخ همین بوده‌ها!

واقعا این جریان‌ها بعد از فوت مرحوم والد ما، خیلی برای من سازنده بود، خیلی! من این مطالبی را که در تاریخ و سیره و اصحاب می‌خواندم، درک نمی‌کردم، واقعا درک نمی‌کردم. نمی‌فهمیدم چی است. جداً الان کاملاً دیگر برای من ملموس است. یعنی اگر الآن امیرالمؤمنین.... امام زمان! چرا بگوییم امیرالمؤمنین؟ اگر الآن امام زمان ظهور کنند، همین شرائطی که الآن ما داریم، - الآن ما شرائط ظهور را نداریم - اگر الآن امام زمان ظهور کنند، خب اولش یک سر و صدایی خواهد شد، چطوری که دیدید سی سال پیش چه سر و صدایی شد؛ دیدید دیگر، چی، فلان، این حرف‌ها، انقلاب و این حرف‌ها. درست؟ اگر امام زمان الآن ظهور کنند، یک همچین سر و صدایی خواهد شد. آن اولش را قبول داریم. یک سال، یک سال بگذرد، چهار نفر دورش نمی‌مانند! چهار نفر! از همین‌هایی که الآن دارند سر و سینه و شکم خودشان را جر می‌دهند: یابن الحسن! یابن الحسن! چهارتا نمی‌مانند! درست شد؟ چرا؟ چون او می‌خواهد به امام زمانی خودش عمل کند! نه به خواست‌های مردم و من و شما. چهار تا نمی‌مانند!

ما این زمان پیغمبر و این امیرالمؤمنین و این اوضاع را نمی‌فهمدم مثلاً می‌شود پیغمبر سرش را زمین بگذارد و بعد سه چهارتا دور این علی بمانند؟ اصلاً ما نمی‌فهمیم! نمی‌فهمیم. نمی‌کشد کله‌مان. مغزمان نمی‌کشد. ما بعد از فوت مرحوم آقا این را فهمیدیم که نه؛ آقا، طرفی که تا دیروز به من می‌گفتش که اگر ما بخواهیم یک چیزی از آقا بفهمیم باید به تو بگوییم، این طرف در می‌آید می‌گوید که این از اول آدم منافقی بوده! که پدرش با او همراهی می‌کرده، هوایش را داشته، به خاطر این که بیشتر از این به ضلالت نیافتد! به گمراهی نیافتد! این چطور می‌شود آخر؟! خودت می‌گفتی! آخر این را که خودت می‌گفتی را چه بگوییم؟ آن اشکی که از آن چشم‌ها در می‌آید هنوز در ذهن من است. آخر این

آدم... مرا دعوت می‌کند در خانه‌اش، خورشید به، هم به من می‌دهد، ظهر به من می‌گوید: تو را به آن روح پدرت - به این عبارت! - شما را به آن روح پدرت قسم می‌دهم - اشکی هم از این ریش‌هایش می‌ریخت. ریش‌های سیاه و سفیدی هم داشت. مثل الآن من. اشک می‌ریخت، می‌ریخت. این اشک از کجا درمی‌آمد؟!؟! - الآن همان شخص می‌گوید: آن جلد دوم اسرار ملکوتی که نوشته از اول تا آخر دروغ است!؟! آدم این خیلی عجیب است! که آدم چطور به یک همچنین قضیه‌ای باید برسد! یعنی چه تحولی باید در او پیدا بشود که از این برگردد به این!

خب من که همینم! الآن اگر پدر من زنده بشود، و به من بگوید آسید محسن این حرف‌ها چی بود زدی؟ می‌گویم حرف را زدم، درست هم زدم، به این دلیل هم زدم! همین الآن هم می‌گویم. انگار نه انگار، هیچی! اگر هم اشتباه کردم، می‌گویم آنجا را اشتباه کردم، همان‌طوری که آن موقع اشتباه می‌کردم، الآن هم همین‌طور. هیچ ابایی ندارم از این مخفی کردن، چیزی را بخوادم مخفی بکنم. اما تو چی؟ هیچی را ابا ندارم. هیچی که الآن به نظرم برسد، باید بگویم، نگفته‌ام، نباید بگویم، گفته باشم؛ هیچ!

به این شخص چی می‌رسد که این‌طور گریه می‌کند دارد اشک از ریش‌هایش می‌ریزد، و می‌گوید شما را به حق پدرت پشت این فرد را رها نکن که اگر رها کنی، دیگران می‌آیند او را می‌گیرند، تو که این را قبول داری پس این حرفت چیست؟ تو که این مسئله را قبول داری که می‌گویی این را رها نکن، که اگر رها کردی دیگران می‌آیند دورش را می‌گیرند. این چیه؟ این خیلی عجیب است! اشک هم از چشمش می‌آید! شاید هم راست می‌گفت خب آن بیچاره! نه این که از روی چیز... اما چطور می‌شود آدم متحول می‌شود؟ این یک دفعه نمی‌شود! حواسمان باشد! یواش یواش! اینی که این کار را می‌کرد، یک دفعه صبح از خواب بلند نشد ببیند عوض شده. یواش یواش. عین آن موریانه‌ای که می‌رود شروع می‌کند به خوردن، گاهی اوقات من بوده‌ام جایی که موریانه داشته می‌خورده، صدای خر خر موریانه را می‌شنیدم که دارد در و آن چوب را می‌خورد! یک دهی رفته بودیم یک دهی، رفته بودیم یک دو سه شبی، گفتم آقا این خانه‌ات موریانه دارد! باور نمی‌کرد. بعد که برداشتند، اوه! آن زیر چه خبر است!

گفتم من از صدای خرخری که این داشت، فهمیدم. این یواش یواش، یواش یواش شروع می‌کند این را خوردن. یک دفعه می‌بینی! پایه رفت! پایه رفته! این‌طوری دین انسان را می‌گیرند. این‌طوری! تعریف‌ها، تمجیدها، فکر نکردن‌ها روی قضایا، فکر نکردن، شبهاتی را که برای آدم پیدا می‌شود این‌ها را آدم مطرح نکند، در دلش نگه ندارد [دارد]، مطلب حقی که برایش پیدا می‌شود، مطلب حق را زیر پا بگذارد، به آن توجه نکند، یک پله مساعد می‌شود برای یک نزول، یک تخریب. یک پله مساعد می‌شود!

خیلی از این جریانات... بعد نگاه می‌کنیم نه آقا... این قضیه در زمان پیغمبر هم همین بوده، بعد پیغمبر هم همین بوده. یک واقعه‌ای است که همین‌طوری تکرار می‌شود و الآن هم همین است! همان فرمول‌ها، همان حرف‌ها، همان اصطلاحات، همان تعبیر. همه یکی است! فقط مصداق عوض شده. دیگر پناه بر خدا. یا علی.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ